

روز واقعه

[فیلمنامه]

بدام بیضا

اتاقی در خانه‌ی زید. روز. درون‌جا

راحله بالا می‌آید. دو کف دست خود را کنار چهره بالا گرفته است؛ پنجه‌های او از هم باز است، و بر کف دستها و انگشتانش سرخی حنا‌بندان دیده می‌شود.

میدانچه. روز. بیرون‌جا

زنگیان هَلَهَل کنان و پابه‌پاکنان دف می‌زنند و از میدان می‌گذرند. برخی مردمان تماشا می‌کنند و برخی درگذرند. فروشندگان در کار فروختن جنس و قماشند، و مشتریها چانه می‌زنند. پسرکی با آینه از تصویر می‌گذرد؛ همراه با او به تک چهار طاقی سنگ و ملاط می‌رسیم که از بالای آن بخار و از کنار آن دود بلند است و گرمابه را به نظر می‌آورد. پسرک می‌ایستد جلوی در گرمابه، و آینه را رو به در گرمابه نگه می‌دارد؛ آفتاب در آینه می‌تابد.

مردمان روز واقعه

شبلی. راحله. زید. عمرو. طاهر. فتاح. مرد نصرانی. مرد خشمگین و همراهان ناخشنود. زنان خانگی. دهنه‌دار. پسرک آینه‌دار. حراره خوانها. زنگیان. گدایان. گذرندگان. پیک سواره. مهمان پیر. مهمان بی‌تاب. مهمان خشمگین. دو طعنه زن. دو رقصنده. دیگر مهمانان. اهل سیاه چادر. شتربانان. مرد بُتکده. کاروانیان. حرامیان. خائف و همراهان. جُبیر و همراهان. پیر مرد و راحله و دیگر بَدویان. گروه پشیمان. مرد جمازه سوار. زن گریزان. سپاه در پی اش. سربازان گریخته. دنبال کنندگان‌شان. اسیران. جنگاوران دشمن. تدفین کنندگان. زن در زنجیر.

گرما به. روز. درون جا

شبلی دو کف دست خود را با پنجه‌های باز کنار سر، بالا گرفته است؛ انگشتهای او حنا بسته است و بر چهره‌اش حباب‌های سدر. حالا دستهای مردی تشت آب گرم را بر سر او خالی می‌کند.

میدانچه [دنباله]

از میان جمعیت ناقه‌ای تزیین شده را دهنه گرفته‌اند و می‌آورند؛ همراه با آن از مردانی می‌گذریم که طبلك می‌نوازند و با دنباله‌ی حرکت به تک چهار طاقی گرما به می‌رسیم که اینک کنار آن بخور می‌سوزانند. چند نوازنده با نی‌های ستر کوتاه در هر دو دست به نی‌های بلندی می‌کوبند که با خوابی افقی در چهارچوبی قرار گرفته؛ و حربی می‌نوازند.

بیابان خالی. روز. بیرون جا

تصویر مردی نصرانی که بر شتری است پیش آفتاب، و چلیپایی در دستش. **مرد نصرانی** بگو شبلی؛ آیا میان نصرانیان دختری نبود تا عشق وی اختیار کنی؟ یا چون مسلمانان اینک فتح‌الفتوح کرده‌اند توبه جامه‌ی ایشان شده‌ای؟

تصویر شبلی که پیاده است و دهنه‌ی اسبش را گرفته.

شبلی

اول این که در نصرانیان دخترانی هستند که نزد پاکی و زیبایی‌شان پشت خم می‌کنم؛ اما این راحله بود که در قلب من شور گم‌شده‌ی صحرا افکند. دیگر آن که من بنده‌ی مصلحت نیستم که اگر بودم زَنار به آتش می‌سوختم همچنان که ظاهریان کردند. من نه ترسانم نه

سودپرست؛ درست اینست که از عشق راحله بی‌خویشتم.

میدانچه [دنباله]

نی‌ها به نی‌ها می‌کوبند. یکی دو تن حراره می‌خوانند. طبلك‌ها اینک علاوه شده. پسرک آینه‌دار بر آینه پارچه‌ای زنگاری انداخته است که شیشه را پوشانده. مشگ‌داران به گذرندگان آب می‌دهند؛ هَلْهَل زنها.

حیاط خانه‌ی زید. روز. بیرون جا

تصویر مردی خشمگین در حیاط خانه.

مرد خشمگین ای زید، آیا دختری راحله - زُبده‌ی زنان - را

خوار شمردی؟ و یا میان عرب برنایی نبود که یتیمی نصرانی را تاج سر کردی؟

تصویر زید؛ پشت سرش با فاصله‌ای سه پسرش.

زید آی اهل قبیله، ملامتم نکنید به این تاج‌خار که از آن گلی شکفت! من به خواست خدا سه پسر دارم که عمرشان دراز باد؛ گفتم خداوند مرا پسر چهارمی بخشیده!

تصویر مرد خشمگین، و گروهی ناخشنود با فاصله پشت سرش. با آغاز آنچه بگوید، راحله به تصویر - فضای میان مرد خشمگین و پشت سربها - وارد می‌شود.

مرد خشمگین مرا مفریبید که او نصرانی بود و اینک زَنار

گشوده؛ که او هر چه خواست کرد در سر عشق دختری راحله کرد. چه کسی می‌داند که او ایمان به زبان دارد یا به دل؟